



پیغام عشق

قسمت دویست و یازدهم





غزل ۱۲۵۴ دیوان شمس مولانا

عقل تاجست، چنین گفت به تمثیل علی

تاج را گوهر نو بخش تو از گوهر خویش

به قول فرمایش حضرت علی عقل انسان تاج اوست و انسان به خردش انسان است.

اما این تاج باید خرد را از زندگی بگیرد.

چرا می‌گوید گوهر نو؟ چون خرد زندگی در لحظه می‌آید و کارش موقوفِ علل و اسباب و از پیش تعیین شده نیست، اما می‌تواند بهترین نتایج را به دنبال داشته باشد. مولانا سفارش می‌کند که ما باید خرد زندگی را گوهر این تاج، یعنی عقلمان کنیم.

در غزل ۱۵۸۰ داشتند:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

در حلقه عاشقان قدسی

سر حلقه چو گوهر نگینیم

تبریز، بین چه تاج داریم

زان سر که غلام شمس دینیم

یعنی درست است که ما به عنوان انسان متفکر و صاحب عقل، تاج جهان آفرینش هستیم اما گوهر این تاج را زندگی بر راس آن قرار خواهد داد، زمانی که تسلیم شده باشیم.



اما یک نکته مهم در این مسیر تسلیم و استفاده از خردِ زندگی این است که اگر ما در پرهیز از الگوی هم هویت شدگی هر چه بیشتر بهتر، و یا همان پرهیز از انجام دادنِ عاداتِ بد، سست و بی اراده شدیم، نباید بگذاریم من ذهنی سوءاستفاده کند و بلافاصله با الگوی ملامت ما را در دامِ غم و ناامیدی گیر بیندازد.

عادت های بد همان کارهایی ست که مُنجر به تخریب می شود و در درون همه ما یک قوه تشخیص وجود دارد که متوجه آن می شود و بلافاصله پس از انجام آن کارها حال ما گرفته و خراب می شود.

فکر کردن به عاداتِ بد و یا انجامشان نباید ما را در چرخه فکرهای همانیده بیندازد و ما را در ترکشان نا امید و ناتوان کند. ما باید با امید و شادی از انجامشان پرهیز کنیم حتی اگر هنوز آن عادات در ما وجود دارد.

شادی برای امکان تشخیص آنها، و امید برای توانایی پرهیز و قدرت انداختن آنها، چون اگر اینگونه نبود زندگی اصلاً همانیدگی ها را به ما نشان نمی داد.

قرآن کریم، سوره علق، آیه ۸

«إِنِّ إِلِي رَّبِّكَ الرَّجْعِي»

«هر آینه بازگشت به سوی پروردگارِ توست.»

اصلاً خود اینکه مولانا بارها می گوید خداوند صلاً می زند و در قرآن هم بارها آمده است که به سوی من برگردید، نشانه رحمتِ خداوند است وگرنه یک حکم صادر می کرد و همه ما را به واسطه گناهان و اشتباهاتی که در من ذهنی کرده ایم محاکمه و عذاب می کرد.

خداوند در تمام ادوار تاریخ پیغمبران و رسولانش را برای آگاهی و هدایت ما به سوی نور و وحدت با خودش فرستاده است و نوید می دهد که امیدوار باشید و دست از کوشش بر ندارید که رستگاری نزدیک است.



غزل ۲۲۸ دیوان شمس مولانا

رسید وحيِ خدایي که گوش تیز کنید

که گوشِ تیز به چشمِ خدای بین کَشَدا

خداوند اتفاقاتی را به وجود می‌آورد تا ما همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و زودتر به او زنده شویم.

ممکن است ما در ظلماتِ ابتلا و دردهای ناشی از آن گله و شکایت کنیم و بگوییم چرا خدا اینقدر ما را امتحان می‌کند؟ و

چرا این امتحانات پایانی ندارد؟ پس کی این ابتلائات تمام می‌شود؟

جواب این است:

تا زمانی که ما واکنش نشان می‌دهیم.

دفتر اول مثنوی مولانا، بیت ۳۶۰۶

نور خواهی، مستعدِ نور شو

دور خواهی، خویش بین و دور شو

تا زمانی که با پیش آمدنِ اتفاق ما با ترس، خشم و دیگر الگوهای من ذهنی مقاومت می‌کنیم و سر بر سجده تسلیم فرود

نمی‌آوریم، این کارِ خدا ادامه دارد.

روزی که ما در سکون و آرامش و در تسلیمِ کامل و با روی گشاده به اتفاقات سلام کردیم، آنروز شاید شروعِ تبدیل و ثبات

ما باشد.

ارادتمند شما، حسام مازندران



🌸 چقدر گاهی ذهنم افراد را قضاوت می‌کند. در افکارم غوطه ور می‌شوم و تلاش می‌کنم از آزار آنها خلاص شوم و این دامی است که بارها در آن افتاده‌ام.

🌸 هر گاه قضاوت و مقاومتی در برابر دیگران در خود احساس کردم بازگردم و به خود نگاه کنم. این سیاهچاله‌ایست که باز در آن خواهم افتاد. او را همانگونه که هست بپذیر. پیامی برای تو دارد، پیامش را بگیر. او را تغییر مده. به درون خودت وسعت بده که خداوند به تو توان فضاگشایی داده است.

سوره الشرح، آیه ۱

🌸 الم نشرح لك صدرک؟

مولانا، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

🌸 که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

🌸 خود و دیگران را به همان صورتی که هستند بپذیر و سعی نکن تغییر دهی تا خداوند تغییر دهد.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملائک گوی لا علم لنا

تا بگیرد دست تو علمتنا

مهسا هستم از زنجان

موفق باشید خیلی ممنون از تلاش شما و دوستان



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹۴

از تابش تو جانان... جان گشت چنین دانا

بسم الله مولانا... چون ساغر ما داری 🙏

تفسیر غزل ۱۵۶۶ از برنامه ۸۵۲ گنج حضور 🙏

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

🌸 تا با تو قرین شد دست جانم

هر جا که روم به گلستانم

خدایا از زمانی که قرین و همنشین تو شدم، جان من فضاگشا شده است، هر کاری که می‌کنم، هر جایی که می‌روم، بوی خوش زندگی را می‌چشم و همه جا برایم عین گلستان است، دیگر من ذهنی قرین من نیست تا بهشت زندگی را به جهنم تبدیل کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

🌸 تا صورت تو قرین دل شد

بر خاک نیم بر آسمانم

وقتی قدم بر مرکز گذاشتی، تنها صورت زیبایت قرین من شده است، درست است که در خاک و در این جسم هستم، اما روح من بر فراز آسمان هاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

🌸 گر سایه من درین جهانست



غم نیست که من در آن جهانم

من امتداد و سایه تو هستم و هنوز مسافر این جهانم، هنوز همانیدگی دارم، اما دیگر نمی‌خواهم با من ذهنی و عینک همانیدگی‌ها ببینم، و چون عدم را در جانم دارم غم ندارم و به دانایی مرکز عدم که مرا در سفر این جهان هدایت می‌کند، ایمان دارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

من عاریه‌ام در آن که خوش نیست 

چیزی که بدان خوشم من آنم

من ذهنی عاریه و موقتی است و هیچوقت خوشحال و راضی نیست.

اکنون از مولانا آموختم من این همانیدگی‌ها نیستم و خوشی و شادی بی‌سبب از درون من می‌آید که من آنم و عدم هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

در کشتی عشق خفته‌ام خوش 

در حالت خفتگی روانم

وقتی مرکز را عدم می‌کنم جسم من مثل کشتی می‌شود که عشق حمل می‌کند و با عقل و قدرت عدم روان می‌شود و حرکت می‌کند و من به آسودگی می‌خواهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶


امروز جمادها شکفتست 



امروز میان زندگانم

امروز یعنی ابدیت این لحظه، تمام من های ذهنی و جمادات به نیروی شفا بخش زندگی شکوفا شده و به خدائیت زنده می شوند و در این لحظه که قایم به ذات زندگی هستیم، زنده ام و میان زندگانی که به زندگی زنده شده اند تنها یک زندگی را می بینم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

چون عَلمَ بالقلم رَهم داد 

پس تخته نا نبشته خوانم

با فضاگشایی راههایی برایم باز می شود که قلم صنع خدا آن را می نویسد، پس تخته ذهنم را از هر چه من ذهنی نوشته پاک می کنم تا قلم خدا روی تخته ساده ذهنم بنویسد و من آن را بخوانم.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

چون کان عقیق در گشادست 

چه غم که خراب شد دکانم

وقتی فضا را هر لحظه می گشایم به کان عقیق و گنج درونم وصل می شوم و شادی بی سبب و خرد بی پایان زندگی جان مرا زنده می کند، دیگر چه غم دارم که دکان من ذهنی ام خراب شود و دیگر عقل جزوی من ذهنی ام را جدی نمی گیرم، دیگر نمی ترسم، نمی رنجم، مقایسه نمی کنم، توقع ندارم و از معدن بی نهایت عقیق درونم، جز عشق چیزی ندارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶


زان رطل گران دلم سبک شد 



گر دل سبکست سرگرانم

در فضاگشایی، خداوند شراب این لحظه را در پیاله بزرگ، به جانم می‌ریزد و دلم سبک می‌شود، پر از عدم می‌شوم، پر از سرمستی، پر از شادی بی‌سبب، پر از رضایت و شکر می‌شوم.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

ای ساقی تاج بخش پیش آ 

تا بر سر و دیده‌ات نشانم

ساقی که زندگیست وقتی مرکز م را عدم می‌کنم، تاج راستین بندگی را بر سرم می‌گذارد، ای ساقی تاج بخش به پیش من بیا که با تسلیم بی‌قید و شرط تو را ستایش می‌کنم و سر من، عقل توست و دیده من همه نشان تو را می‌جوید.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

جز شمع و شکر مگوی چیزی 

چیزی به مگو که من ندانم

وقتی به خدائیتیم زنده می‌شوم دیگر نمی‌خواهم به غیر از شمع و شکر که نماد نور و برکت و شادی افزایشی ست، چیزی بگویم، زیرا حضور هرگز قرین من ذهنی نمی‌شود و نمی‌داند و نمی‌خواهد از درد و گله و شکایت سخنی بگوید.

با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور و آقای شهبازی 

دیبا از کرج 



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۵۲ گنج حضور :

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

ای باد بی آرام ما، با گل بگو پیغام ما

کای گل! گریز اندر شکر، چون گشتی از گلشن جدا

ای باد بی سکون و بی قرار ما، یعنی ای رسولانی که برای رساندن پیام زندگی به انسان پیوسته در رفت و آمد هستید، به گل، انسان، که در من ذهنی و همانیدگی‌ها گرفتار غم است این پیغام را برسانید که ای بنده خدا، به سوی اصل خود، خدا، با عدم کردن مرکز و انداختن همانیدگی‌ها بشتاب چرا که از گلستان حضور و آب حیات جدا گشته‌ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

ای گل ز اصل شگری، تو با شکر لایق تری

شکر خوش و گل هم خوش و از هر دو شیرین تر، وفا

ای انسان، تو اصل شادی هستی و شکر و شادی برای تو زبنده، سزاوار و لایق تر است، هر چند که شکر و گل، شادی و برکات مرکز عدم، خوب و دل‌نشینند ولی وفای تو، این که عدم را دائماً در مرکزت نگه داری از این‌ها شیرین تر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

رُخ بر رُخ شکر بنه، لذت بگیر و بو بده

در دولت شکر بجه، از تلخی جور فنا

ای انسان، چهره به چهره شکر بگذار، یعنی با عدم کردن مرکز با شکر و شادی درآمیز. از شادی بی سبب زندگی لذت بگیر و بوی خوش آن را در جهان پخش کن. با زندگی قرین شده و از آن مرکز عدم برکت بگیر و در سایه توجه و عنایت شیرین زندگی از تلخی‌هایی که من ذهنی به تو می‌دهد رها شو.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

اکنون که گشتی گل شکر، قوتِ دلی، نورِ نظر

از گلِ برآ بر دل گذر، آن از کجا؟ این از کجا؟

اینک که به عنوان امتداد خدا با شکر درآمیختی و گلشکر شده‌ای و از شادی زندگی برخورداری، هم غذای دل هستی و هم مایه قوت هشیاری نظر، یعنی انسان زنده شده به خدا موجب برکت و بیداری دل‌ها و دیده‌های دیگران می‌گردد. اینک ای انسان، از مرتبه گلِ همانیدگی‌ها و جاذبه‌های جهان بالاتر بیا و سراسر دل شو و مرکزت را عدم کن. دنیای ذهن و پر از درد همانیدگی‌ها و عقل جزوی کجا و دیدن برحسب عدم کجا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

با خار بودی هم‌نشین، چون عقل با جانی قرین

بر آسمان رو از زمین، منزل به منزل تا لقا

*لقا: دیدار، دیدارِ حق تعالی

وقتی که مرکزت همانیده بود با خار هم‌نشین بودی، چنان که عقل جزئی من‌ذهنی با جان لطیف قرین و هم‌نشین است. اینک بیا از زمین همانیدگی‌ها بر آسمان فضای باز شده پرواز کن تا سرانجام با فضاگشایی پی‌درپی به لقای کامل و دیدار خدا برسی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵

از مقامات تبُّل تا فنا

پایه پایه تا ملاقاتِ خدا

*تبُّل: بریدن و اخلاص داشتن



*فنا: نهایت سیرِ الی الله

از مقام و مرتبه‌های مختلف فضاگشایی بگذرید تا کاملاً فنا شوید، هیچ چیزی در مرکزتان نماند و منزل به منزل به ملاقات خدا برسید و به او زنده شوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

در سِرِّ خَلْقان می‌روی، در راهِ پنهان می‌روی

بُستان به بُستان می‌روی آن‌جا که خیزد نقش‌ها

*خَلْقان: جمعِ خَلق، به معنی مردم، آفریده‌ها

ای انسان وقتی مرکزت عدم است از تفاوت‌های سطحی انسان‌ها عبور کرده و زندگی و خدایت را در نهران آن‌ها شناسایی می‌کنی. به دور از روش‌های ذهنی و حواس ظاهری، از راه پنهان، باغ به باغ، مرحله به مرحله، فضا را گشوده و به آن فضای یکتایی می‌روی که رنگ‌ها و نقش‌ها از آن‌جا بر می‌خیزد.

مولوی، دیوان شمس ترجیعات، شماره ۱۹

تیزآب تویی و چرخ ماییم

سرگشته چو سنگ آسیاییم

*تیزآب: آب تیزرو، آبی که به سرعت روان باشد.

خداوندا، آب تیزی که با سرعت می‌آید، تو هستی و ما همانند چرخ آسیا بدون مقاومت هستیم. آسیابان هم تویی و ما نیز همچون سنگ آسیا سرگشته، بدون قضاوت و تسلیم امر تویمیم. [انسان به عنوان هشپاری ابتدا درشتی‌های خودش را که همانیدگی است نرم و آسیاب می‌کند، سپس با فضاگشایی زندگی را به این جهان می‌دمد.]

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹



تو خورشیدی و ما چو ذره

از کوه برای، تا برایم

خداوندا، تو خورشیدی و ما چون ذره، که تنها با تابش نور تو دیده می شویم و وجود خود را درک می کنیم. از پشت کوه همانیدگی های ما بالا بیا تا ما هم بالا بیاییم، ما فضا را باز کرده مرکز را عدم می کنیم تا همچون خورشید از مرکز ما طلوع کنی و به این ترتیب ما هم دیده شویم. [ما فقط وقتی به درستی دیده می شویم که خورشید زندگی از ما بتابد.]

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹

از بهر سکنجبین عسل ده

ما خود همه سرکه می فزاییم

*سرکه فزاییدن: ترش رویی کردن، اخم کردن

برای درست کردن سکنجبین به ما عسل بده، یعنی برای زنده شدن ما به زندگی برکات مرکز عدم را بده، چرا که ما در این جهان همیشه سرکه می ریزیم، یعنی در روابطمان با ابزارهای من ذهنی، اوقات تلخی، استرس و درد را زیاد می کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷

چون که سرکه سرگی افزون کند

پس شکر را واجب افزونی بود

*سرگی: تُرشی

وقتی سرکه بر ترشی خود می افزاید یعنی من ذهنی مقاومت و ستیزه، و غم و درد را اضافه می کند، لازم است که شکر، هشیاری حضور، نیز بر شیرینی خود بیفزاید، یعنی باید فضا را گشود و شکر و شیرینی و شادی را اضافه کرد، چرا که ماموریت انسان شکرریزی و شادی خواری است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸

قهر سرکه، لطف همچون انگبین

کین دو باشد رکن هر اسکنجبین

*اسکنجبین: معرب سرکنگبین

(سرکه + انگبین) سکنجبین

قهر، مقاومت، فضا بندی و خاصیت‌های من‌ذهنی مانند سرکه است و لطف خدا، برکات فضاگشایی، مانند عسل و این دو ماده، مایه اصلی شربت سکنجبین است یعنی حال ما، وضعیت‌های زندگی و روابط ما را می‌سازند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹

انگبین گر پای کم آرد ز خل

آید آن اسکنجبین اندر خلل

*خل: سرکه

*خلل: سستی، نقصان و خرابی

*پای کم آوردن: کم آمدن

اگر در روابط و وضعیت‌های زندگی مقدار عسل نسبت به مقدار سرکه کمتر باشد شربت سکنجبین درست نمی‌شود یعنی اگر نتوانیم به اندازه کافی با فضاگشایی عسل و شیرینی را در روابط بریزیم، دچار مشکل شده و به درد می‌انجامد.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹

گه خیره تو، که تو کجایی



گه خیره خود که ما کجاییم

گاهی در ذهن خیره و سرگشته تو هستیم که خداوندا، کجا هستی، از چه جنسی هستی؟! گاهی نیز خیره می شویم که ما که هستیم، جسم هستیم یا امتداد خدا؟! که راه به جایی نمی بریم. [ما باید فضا را باز کنیم و اجازه دهیم قانون قضا و کُن فکان کارش را بکند. با ذهن پیشرفت خود را نسنجیم و با هشیاری جسمی خدایت خود را شناسایی نکنیم].

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹

گه خیره نقل خود به سیران

گه خیره آنکه با خود آییم

گاهی خیره حرکت خودمان در ذهن هستیم که با چه چیزی همانیده شده و چگونه از یک همانیدگی به همانیدگی دیگر حرکت می کنیم و گاه به خودمان می آییم و خود را به عنوان، حضور ناظر و عدم شناسایی می کنیم.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹

گه خیره بسط خویش و ایثار

یا قبض که مهره دررُباییم

*رُباییدن: ربودن و گرفتن، منظور بردن در بازی است.

گاهی خیره انبساط و ایثار، باز کردن فضای درون خویش و توانایی دست کشیدن از همانیدگی ها شده و گاه سرگشته قبض خود، فضا بندی، می شویم؛ آن زمان که یک همانیدگی از جهان فرمها دزدیده و به انباشتگی اضافه می کنیم. [معنی این ابیات این است که انسان با دانش همانیدگی ها کمتر در کار معنوی اش به وسیله زندگی مقاومت کند].

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹

گاهی مس و گاه زَر خالص



گاه از پی هر دو کیمیاییم

گاهی در من ذهنی مس هستییم و گاهی فضا را باز کرده از جنس زرّ خالص حضور می شویم. گاه نیز هر دوی این حالتها را کنار می گذاریم، برای این که کیمیا می شویم یعنی فضای درونمان کاملاً باز می شود.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹

ترجیع دو، ذوق و میل ایچی

در دادن و در گرفتن از چی

*ایچی: مخفف ایچ چیز، هیچ چیز

هیاهوی من ذهنی مضاعف، ولی ذوق و میل زندگی او هیچ است. نه از زندگی چیزی می گیرد و نه شادی و برکتی به بیرون پخش می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹

من دوش به تازه عهد کردم

سوگند به جان تو بخوردم

من دیشب، یعنی یک لحظه قبل، پیمان الست را با تو تازه کردم، اهمیت این کار را درک کرده و رفتارم را با آن عهد هماهنگ کردم. من خودم را دوباره از جنس تو شناسایی نموده و می خواهم متعهدانه ادامه دهم، برای این منظور باید هر لحظه با فضاگشایی در مرکز من از جنس تو شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹

کز روی تو چشم برن دارم



گر تیغ زنی، ز تو نگردم

آنگاه تصمیم گرفتم مرکز م را عدم کنم و قرین تو شوم حتی اگر در این راه دچار درد شوم چشمِ دلم را از روی تو برداشته و از تو برنخواهم گشت. از انداختن و شناسایی همانیدگی‌ها نخواهم ترسید چون اگر بترسم تو دیگر در مرکز م نخواهی بود. [هر دردی مثل ترس، حسادت، خشم و هر واکنش و دید ذهنی، سبب می‌شود که ما چشم از روی او برداریم، یعنی از طریق او نبینیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹

درمان ز کسی دگر نجویم

زیرا ز فراقِ توست دردم

دیگر از این جهان درمان دردهایم را نمی‌خواهم، چون می‌دانم تمامی دردهایم به وسیله من ذهنی و به علت جدایی از تو بوده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹

در آتشم آر فروبری تو

گر آه برآورم نه مردم

اگر مرا در آتش دردها فرو ببری، اگر من شکایت کرده و فرار کنم، انسان نیستیم، من امتداد تو و از جنس تو نیستیم. [این ابیات نشان می‌دهند که ما در آتش فرو خواهیم رفت، زیرا نمی‌شود از همانیدگی‌ها جدا شویم و درد نکشیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹

برخاستم از رَهت چو گردی

بر خاکِ ره تو بازگردم



من همچون گردی بر سر راه تو بودم، در حالی که گمان می کردم خیلی مهم هستم نمی گذاشتم کارت را به انجام رسانی و مرا به خودت زنده کنی؛ اما هشیارانہ برخاستم و متواضعانه خاک زیر پایت شدم. حالا حقیقتاً تسلیم اراده تو هستم. هر چه که تو از طریق من فکر و عمل می کنی، دنبال آن رفته و به حرف های من ذهنی ام گوش نمی دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه ها در سینه ها

از ره پنهان، صلاح و کینه ها

انرژی بیدارکننده زندگی و انرژی مسموم من ذهنی به طور پنهانی از مرکز انسانی به انسان دیگر بصورت ارتعاش راه پیدا می کند [یکی از علت هایی که ما از هشیاری جسمی به حضور تبدیل نمی شویم قرین و ارتعاشات من های ذهنی اطراف ماست که باید مراقب باشیم].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

*قرین: هم نشین

دل آدمی بدون هیچ گفت و گویی به طور پنهانی، خو و سیرت هم نشین و یاری را که با آن قرین شده است، می دزدد. وقتی مرکز انسان عدم می شود خوی خدا را گرفته و از جنس او می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴

چو اندکی بنمودم بدان تو باقی را

ز خوی خویش سفر کن به خوی و خلق خدا



دیگر به اندازه کافی صحبت کردم و راه را به شما نشان دادم، مابقی را از طریق فضاگشایی خودت بدان و یاد بگیر و از این خوی من ذهنی به خلق و خوی خدا سفر کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲

هم ترازو را ترازو راست کرد

هم ترازو را ترازو کاست کرد

برای مثال اگر ترازویی سالم باشد ترازوهای خراب را به وسیله آن میزان می کنند و اگر ترازویی خراب باشد و بخواهند ترازویی را با آن میزان کنند آن ترازو نیز خراب می شود؛ هر انسانی یک ترازو است اگر با انسان دیگری مثل مولانا قرین شود ترازوی او راست شده و اگر با من های ذهنی قرین شود ترازوی او نیز خراب می شود.

با تشکر، سمیه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com